

روایت بانوی روشن دل و حافظ قرآن محله شهید معقول
که با اراده قوی به هر آنچه می خواسته رسیده است

ساختن زندگی با چشم دل

نیکی و عقیده اقرارمان را برای پیش از ظهر گذاشته ایم. به محض ورود به خانه کوچک و نقلی اش، عطر چای تازه دم و غذایی که از صبح روی شعله آرام در حال پخت است، به مشام می رسد. خانه مرتب و ترو تمیز است. از همان ها که سلیقه خوش صاحبش را در چند نگاه کوتاه می توان فهمید. بالحن گرم و صمیمانه اش سلام می کند. احوالپرسی می کنیم و تعارف می کند که بنشینیم.

اگر او رانده بودم، شاید سخت باورم می شد که صاحب این خانه با دیگران تفاوت هایی دارد. همه چیز اینجا نشان می دهد که راضیه هنرمند، با وجود نابینایی، از پس کارهایش برمی آید و برای او مفهوم «محدودیت» معنایی ندارد. این رازمانی بیشتر درک می کنم که گفت و گوراشروع می کنیم. کلمات را شمرده و آرام، بالحنی گیرا بیان می کند و صدای رسایش، نشان از اعتماد به نفس و آرامش درونی اش دارد. او حافظ کل قرآن است و با وجود تمام سختی ها این مسیر را با پشتکار طی کرده است. راضیه هنرمند اصالتا اهل روستای «کندر شیخ» لامرد شیراز است و پس از ازدواج قدم به محله شهید معقول گذاشته و زندگی تازه ای را آغاز کرده است.



حسرت مدرسه رفتن

مادرش کم بیناست و پدرش نابینا و او هم با نابینایی مطلق در روستای کندرشیک به دنیا آمده است. هنوز یک سال و ده ماه بیشتر نداشت که والدینش از هم جدا شدند و او میان اعضای فامیل، دست به دست و بزرگ شد. در کودکی به مدرسه نرفت؛ موضوعی که هنوز هم برایش یک حسرت قدیمی است. می گوید: یکی از گلایه های همیشگی ام این است که چرا من را به مدرسه نفرستادند. من هم مثل بقیه بچه ها باید فرصت تحصیل می داشتم و از همان کودکی به استعداد هایم بهاداده می شد. در شهرستان لامرد گویش متفاوتی دارند و حتی زبان فارسی را با گوش دادن به تلویزیون یاد گرفت، بدون آنکه کسی چیزی به او بیاموزد؛ کسی به من بهانمی داد، ولی من بلند پرواز بودم. به خدامی گفتم اگر من را با لایبری و موفق شوم، پدر و مادرم را می بخشم!

مهاجرت به لارستان

ماجرای علاقه مند شدن راضیه به حفظ قرآن خیلی ناخواسته رقم خورد. اسفند سال ۱۳۸۷، وقتی بیست و پنج ساله بود، برای دریافت سهام عدالت به اداره بهزیستی رفت و آنجا فهمید که اگر تنها یک جزء قرآن را حفظ کند، هدایایی به او تعلق می گیرد. یکی از کارمندان بهزیستی که دو فرزند نابینا داشت، تحت تأثیر داستان زندگی و اعتماد به نفس راضیه قرار گرفت و از او خواست شماره اش را بگذارد تا بچه هایش با او تلفنی صحبت کنند و از شنیدن حرف هایش دلگرم شوند.

راضیه قبول کرد؛ شاید از سربلندی، شاید هم چون خودش طعم سخت متفاوت بودن را چشیده بود. بعد از آن تماس ها، معلم قدیمی آن بچه ها هم با او آشنا شد. طی گفت و گو و از همان پشت تلفن، پشتکار و جسارت راضیه را حس کرد و به او گفت: «بیالارستان. اینجا هم تورا به کلاس بریل می فرستم، هم به کلاس حفظ قرآن».

راضیه تعریف می کند: آن زمان در روستای ما کلاس حفظ قرآن نبود. من با گوش دادن به تلویزیون سعی می کردم قرآن یاد بگیرم، اما خیلی سخت بود. وقتی پیشنهاد رفتن به لارستان را شنیدم، حس کردم شاید این همان فرصتی باشد که از من گرفته شده است. او که به حفظ قرآن علاقه مند شده بود، بدون تردید قبول کرد. هر چند با مخالفت خانواده مواجه شد، مصرانه روی تصمیمش پافشاری کرد.



زندگی با ۱۶ هم اتاقی ناشنوا

راضیه به خانواده اش می گوید: هر قدر به من بی توجه بودید، دیگر بس است. از این به بعد خودم برای زندگی ام تصمیم می گیرم و راه خودم را می روم!

همین را می گوید و تنها راهی لارستان می شود. آنجا، در خوابگاهی که برایش مهیا کرده بودند، با شانزده دختر ناشنوا هم اتاقی می شود؛ «ارتباط گیری

خیلی سخت بود. آن ها به حرکت لب هایم نگاه می کردند و من هم از اصوات نامفهوم سعی می کردم حرف هایشان را بفهمم. اما با وجود همه این ها کم کم با هم دوست شدیم».

حسینییه امام حسین (ع) لارستان جایی بود که راضیه چند جزء قرآن را آنجا حفظ کرد و خط بریل را هم یاد گرفت. اما این دوره کوتاه بود و به خاطر مشکلات مالی مجبور شد به روستای خودشان برگردد.

باز هم شانس یارش شد. خبر رسید که در روستای کناری، یعنی «گردان»، کلاس حفظ قرآن تشکیل شده است. راضیه هر روز با عصا، مسیر بین دو روستا را پیاده طی می کرد. می گوید: مسیر کوتاه بود، اما ناهموار، در راه پر از چاله و سنگلاخ این روستا خیلی وقت ها زمین می خوردم و با دست و پای زخمی به کلاس می رسیدم. اما توانستم هجده جزء را حفظ کنم.